

فرایند تکوین نظام دموکراسی و جمهوری در افغانستان

مصطفی شفیق^۱

چکیده

دموکراسی را اگر مطابق آنچه که معنا می‌کنند، یعنی حاکمیت مردم بر مردم تعبیر کنیم می‌تواند راهکاری اساسی برای احقاق حقوق ملت‌ها باشد، اما این پژوهش بیان خواهد داشت که معنای واقعی و حقیقی دموکراسی چیزی غیر از مردم‌سالاری است. از سوی دیگر دموکراسی و جمهوری در نظام سیاسی و حکومتی، یکی از قدیمی‌ترین واژه‌ها در اندیشه سیاسی است و در طول قدمت خود مخالفت‌ها و موافقت‌هایی را به همراه داشته‌اند. فرایند تکامل دموکراسی و جمهوری در نظام سیاسی حکومتی، که عبارت‌اند از حکومت مردم بر مردم مشابهت‌ها و تفاوت‌های را به همراه داشته‌اند و سیر تحولات سیاسی و اجتماعی این شیوه حکومت در جوامع بشری معنای یکسانی نداشته است. در نظام سیاسی نوین افغانستان، که برآیند آن را می‌توان نظام سیاسی ترکیبی از دموکراسی، جمهوری و اسلامی تلقی کرد، فراز و فرودهای زیادی را پشت سر گذاشته‌اند، زیرا در گذشته نظام پادشاهی مطلقه و نظام قومیت و قبیله اساس مشروعیت سیاسی حکومت را تشکیل می‌داد. اما با جنبش مشروطیت و آغاز تدوین قانون اساسی، زمینه‌های گذار به دموکراسی و جمهوری در متن کانون توجه حاکمان قرار گرفت و حقوق اساسی شهروندان را به عنوان اتباع این کشور به رسمیت شناخت، با وجود این تغییرات و تحولات سیاسی و اجتماعی، هنوز چالش‌ها و موانع جدی در مسیر نظام سیاسی مبتنی بر دموکراسی و جمهوری در نظام و حکومت افغانستان وجود دارد.

واژگان کلیدی: نظام سیاسی، دموکراسی، جمهوری، نظام سیاسی افغانستان، حقوق اساسی، مبانی حکومت دموکراتیک، فیلسوفان سیاسی.

۱. پژوهشگر ارشد صلح، نویسنده و استاد دانشگاه

در آمد

سیاست بنیاد تشکیل جامعه و فلسفه شالوده اندیشه سیاسی در ساختن نظام سیاسی مبتنی بر نظام جمهوری، دموکراسی و مردم سالاری برای شکل دادن به زندگی اجتماعی است، زیرا هدف از ساختن چنان نظام سیاسی و جامعه معنای جز زمینه گذار به حکومت دموکراتیک و مردم سالار نیست. ایدئولوژی یا اندیشه‌ای که نزد حاکمان یعنی در حکومت‌های خودکامه یا مردم در دموکراسی‌ها برای کشور داری و تمشیت امور جامعه صورت می‌بندد، همیشه مبتنی بر نظری کلی در باره جهان و جایگاه آدمی است، خواه این نظر پایه‌های تحقیقی و تجربی داشته باشد و خواه از اسطوره‌هایی سرچشمه بگیرد که از صافی تخیل نسل‌های بی شمار گذشته است. باید دانست که هر فکری سیاسی لزوماً به معنای فلسفه سیاسی نیست، فکر سیاسی هم ارز حیات سیاسی است و هر جامعه دارای تشکیلات منظم کمابیش بر آن استوار است یعنی نظام سیاسی جمهوری و حکومت برآمده از جامعه دموکراتیک است. فلسفه مدرن سیاسی، به تفکیک از علوم سیاسی، آزادی و حقوق فرد را در مقابل قدرت دولت قرار می‌دهد، علوم سیاسی ماهیت توصیفی دارد و با تکیه بر داده‌های تجربی به توصیف سازمان‌های سیاسی و اداری می‌پردازد. فلسفه سیاسی، تاجایی که مدارک مکتوب در دست داریم، از یونان قدیم و حکمای کلاسیک آتن، سقراط، افلاطون و ارسطو، از سده پنجم قبل از میلاد مسیح آغاز می‌شود و نظام‌های سیاسی جمهوری و دموکراسی را در اذهان حاکمان و شهروندان برای حکومت‌های مطلوب نهادینه می‌کنند گرچند نقدهای هم داشته‌اند. (فولادوند، ۱۳۹۰، ۹) نقش احزاب سیاسی، در همه نظام‌های سیاسی و اجتماعی و انواع حکومت‌ها برای سامان دادن برای نظم اجتماعی و جهانی و همین طور نظام جمهوری و حکومت دموکراتیک، احزاب سیاسی در جهان امروز از نظر شکل دادن و سامان بخشیدن به صحنه سیاست و حکومت نقش کلیدی و اساسی دارند. ولی در رژیم‌های مختلف، صورت‌های مختلف پیدا می‌کنند و درجه اهمیت شان همه جا یکسان نیست. هر حزب سیاسی به طور کلی دو کارکرد یا نقش عمده دارد: اول کارکردی که در خدمت اهداف و مقاصد خود حزب و عمدتاً به منظور کسب قدرت و سیاست گذاری بر وفق برنامه حزبی است، دوم کارکردی که در چارچوب وسیع تری کشور داری صورت می‌گیرد و غرض از آن تأمین مشارکت و آگاهی عمومی و جلب واکنش‌های مناسب مردم است. (فولادوند، ۱۳۹۰، ۴۴۰) احزاب در نظام‌های دموکراتیک باید دو کار عمده انجام دهند: اولاً نمایندگان شان را به مناصب دولتی بگمارند، ثانیاً حکومت را بر وفق برنامه‌هایی که از پیش داشته‌اند اداره کنند. فواید احزاب سیاسی در نظام‌های دموکراتیک را به طور کلی می‌توان چنین خلاصه کرد: ۱. حزب مکانیسمی فراهم می‌کند که خواسته‌ها و

نیازهای مردم به طرز متشکل تر و مؤثرتر به دستگاههای قانونگذاری و اجرایی کشور منعکس شود. ۲. حزب مکانیسمی فراهم می‌کند که تنگناها و مشکلات دستگاههای مزبور بهتر به مردم منعکس شود. ۳. حزب مکانیسمی فراهم که هردو طرف یعنی مردم و دستگاه دولتی مجال بیشتر و شیوه‌ای سنجیده تر برای امعان نظر و بحث و بررسی نیازها و تنگناهای طرف مقابل پیدا کنند. ۴. حزب مکانیسمی فراهم می‌کند که منافع گروههای خاص و قدرتمند در جامعه تحلیل و باهم تألیف و تلفیق شود. ۵. حزب مکانیسمی را فراهم می‌کند که برآیند منافع آن گروه‌ها با منافع و مصالح ملی هماهنگ شود. ۶. وجود احزاب مختلف که به وظایف مندرج در بندهای ۴ و ۵ عمل کنند، از نفوذ بیش از حد منافع خود پسندانه هر حزب به تنهایی جلوگیری می‌کند. ۷. وجود احزاب به ویژه در کشورهایی که تازه به مرحله دموکراسی وارد می‌شوند، به مردم می‌آموزد که به نظریات یکدیگر بیشتر احترام بگذارند و به آنان در آموختن شیوه‌های عملی مشارکت سیاسی کمک می‌کند و اعمال روشهای استبدادی فردی یا گروهی را دشوارتر می‌کند. (فولادوند، ۱۳۹۰، ۴۴۳) بنابراین، امروزه مبانی نظری گذار به مردم سالاری و زمینه‌های اجتماعی آن مهم ترین مبحث در جامعه شناسی سیاسی به شمار می‌رود و حتی می‌توان گفت که با توجه به اهمیت و دامنه گسترده این بحث، جامعه شناسی سیاسی چیزی جز جامعه شناسی زمینه‌های گذار به مردم سالاری نیست. با افزایش شمار دموکراسی‌ها در دو دهه اخیر دامنه ادبیات و نظریه پردازی در باره گذار به مردم سالاری نیز به شیوه بی سابقه‌ای گسترش یافته است، این ادبیات دیگر چندان با مباحث فلسفی در باب معنا و مفهوم و یا امتیاز دموکراسی بر سایر نظام‌های سیاسی سروکاری ندارد. امروز فرض عمومی بر این است که همه آرمان‌ها و آمال غایی انسان که به ندرت یک جا گرد می‌آیند، از جمله نظم و امنیت، حکومت قانون، آزادی، برابری، رعایت حقوق فردی، پاسداری از مصلحت عمومی، عدالت، شادی و رفاه، پراکندگی قدرت، پیشرفت دانش، تولید ثروت، تأمین صلح، مدارا و تساهل، کثرت گرایی، خودمختاری فردی، پاسداری از تنوعات اجتماعی، پایداری فضایل اخلاقی فردی و عمومی و سرانجام ایجاد فضای مناسب برای رسیدن به حقیقت از طریق نقد و انتقاد و آزمون و خطا، در حد امکان تنها در سایه نظام‌های مردم سالار تحقق پذیراند. (بشیریه، ۱۳۸۷، ۱۳)

توضیح مفاهیم اساسی و بنیادین

الف) جمهوری

اصطلاح نظام سیاسی جمهوری یا جمهوریت نوعی حکومت است که در آن مسئولین حکومتی موروثی انتخاب نشوند، ریاست کشور با رای مستقیم یا غیر مستقیم مردم

برگزیده شده و دوران تصدی او محدود باشد. تأکید اصلی مفهوم جمهوری بر عدم وجود منصبی دائمی برای شخص اول مملکت است. جمهوری از نظر مفهوم واژه بیش تر در جاتی از مردم سالاری را نیز دربردارد. اما، در عین حال، بسیاری از دیکتاتورهای غیر سلطنتی نیز ممکن است به این نام نامیده شوند در نتیجه، حکومت جمهوری تنها به معنای حکومت غیر سلطنتی است. (مقیمی، ۱۳۸۵، ۵۹)

به تعریف کلی، جمهوری شیوه حکومتی است که بر پایه مردم سالاری (دموکراسی) یا غیر دموکراسی، مردم آن، حق حاکمیت بر سرنوشت اجتماعی خودشان را به طور مستقیم یا غیرمستقیم از طریق زمامدارانی که با رضایت و رأی مستقیم یا غیرمستقیم آنان به گونه‌ای که توارث در آن دخالتی نداشته باشد تعیین و آنان نیز اقتدارات معین قانونی خود را در یک مدت محدود و تحت نظارت آنان اعمال می‌نمایند. امروزه بیشینه دولتهای موجود در دنیا نوعی نظام حکومتی جمهوری دارند ولی بدین معنا نیست که بافت و ساختار نظام حکومتی جمهوری در تمام کشورهای جمهوری یکسان است. ریشه لفظ جمهوری، اصطلاح لاتین «res publica» به معنای «امر عمومی» است که در نوشته‌های لئوناردو برونو، تاریخ‌نگار ایتالیایی به معنی نزدیک به معنی امروزی استفاده شد. «توده» و «توده‌ای» واژه‌های پارسی سره برای «جمهور» و «جمهوری» است.

ب) دموکراسی

پیشینه دموکراسی مشابه امروز را، به دولت_ شهرهای یونان باستان از سده پنجم قبل از میلاد و زمان افلاطون و ارسطو ارجاع می‌دهند، به گونه‌ای که آنان در کتاب هایشان به طور مفصل به این موضوع پرداخته‌اند. در آنجا شهروندان_ به جز زنان و بردگان_ در امر حکومت و وضع قوانین مشارکت مستقیم داشتند. در جمهوری روم نیز_ پیش از پیدایش دوره امپراطوری_ ابعادی از دموکراسی به چشم می‌خورد. واژه دموکراسی که در زبان فارسی تعبیر «مردم سالاری» را در برابر آن نهاده‌اند و از لفظ یونانی "DEMOKRATIA" گرفته شده است. این لفظ خود ترکیبی از "DEMOS" (مردم) و "KRATEIN" (حکومت کرد) است. به این ترتیب دموکراسی از نظر لغت یعنی حکومت کردن به مردم قابل تعریف است. اما در تعریف اصطلاحی دموکراسی باید گفت که دموکراسی همان حکومت مردم بر مردم است. چنان که آبراهام لینکلن در این باره می‌نویسد: «دموکراسی حکومت مردم بر مردم به وسیله مردم و با رأی مردم است.» (پروین، ۱۳۹۱، ۱۴۶)

۱. خصوصیات نظام دموکراتیک

به صورت کلی در نظام سیاسی، شاید بتوان گفت که اگر نیمی از دانش سیاسی در باره

نظم و ثبات و استمرار دولت باشد، نیمی دیگر درباره بی ثباتی سیاسی و زوال و فروپاشی دولت‌ها است، عنوان کلی تر بحث بی ثباتی و زوال و فروپاشی دولت‌ها تحولات سیاسی است، انواع تحولات سیاسی بر حسب سه ملاک طبقه بندی می‌شوند. یکی شیوه انجام یا وقوع تحولات بر حسب این که مسالمت آمیز یا خشونت بار باشد، دوم منشأ تحولات بر حسب این که ممکن است از بالا یعنی از درون حکومت صورت گیرد و یا از پائین یعنی از جانب گروه‌های خارج از قدرت سیاسی انجام پذیرد و سوم بر حسب عمق و دامنه تحولات که ممکن است از سطحی ترین دگرگونیها در رویه‌های حکومتی، افراد حاکم و سیاست‌های دولتی تا عمیق‌ترین تحولات در قانون اساسی، ایدئولوژی، طبقه حاکمه و نظام اقتصادی را در بر بگیرد. (بشیریه، ۱۳۸۵، ۱۸۵) بنابراین، دموکراسی به عنوان شیوه زندگی سیاسی در جهان مدرن بر مبنای و اصولی استوار است که در طی فرایند درازمدت مبارزه برای ایجاد حکومت دموکراتیک، تکوین یافته‌اند، جوهر ماهیت این اصول و مبنای را می‌توان در اصالت برابری انسان‌ها، اصالت فرد، اصالت قانون، اصالت حاکمیت مردم و تأکید بر حقوق طبیعی، مدنی و سیاسی انسان‌ها یافت. منظور از اصالت برابری این است که در دموکراسی افراد، گروه‌ها و طبقات مردم نسبت به یکدیگر از لحاظ حق حکومت کردن، برتری و امتیازی ندارند، زیرا حق حکومت برای همیشه به هیچ فرد یا گروهی واگذار نشده و هیچ گروهی نمی‌تواند به عنوان برتری فکری یا ذاتی بر دیگران حکومت کند، مشروعیت قدرت تنها بر رضایت مردم در پیروی از حکومت مبتنی است. در دموکراسی فرض بر این است که مردم نه به حکم ترس و اجبار، بلکه از روی رضایت از حکومت پیروی می‌کنند و سازوکارهایی برای تضمین این رضایت وجود دارد، اصالت فرد به این معنی است که انسان اصولاً موجودی خردمند به شمار می‌رود و از این رو باید در تشخیص مصلحت فردی خود، در حدود نظام اجتماعی آزاد و خود مختار باشد. (بشیریه، ۱۳۸۵، ۲۴۴) مهم ترین و بنیادی ترین مؤلفه‌ها و شاخص‌های مبنای فکری و اندیشه نظام سیاسی دموکراتیک که زیربنا، اساس، قوام و استمرار حکومت دموکراسی را تشکیل می‌دهند عبارتند از:

حقوق مدنی مبنای برای حکومت دموکراتیک

دموکراسی اساساً مبتنی بر شناسایی مجموعه‌ای از حقوق مدنی برای شهروندان است، حقوق مدنی، حقوقی است که شهروندان به موجب قانون اساسی و سایر قوانین از آن‌ها برخوردارند، مفهوم حقوق مدنی در کنار حقوق بشر به مفهوم کلی آن به کار می‌رود. آزادی بیان مهم ترین حق مدنی و سیاسی در دموکراسی‌های امروز به شمار می‌رود، به سخن کلی آزادی بیان به معنی آزادی ارتباط به صورت شفاهی و مکتوب میان

شهروندان است، این ارتباط ممکن است از طریق روزنامه ها، کتاب ها و رسانه ها صورت گیرد، آزادی بیان اساس دگراندیشی است که یکی از مبانی شیوه زندگی دموکراتیک را در حیات سیاسی و اجتماعی تشکیل می دهد. به طور کلی آزادی بیان موجب رشد ذهن و توانایی های شهروندان برای مشارکت در زندگی اجتماعی و سیاسی می شود، امکان دستیابی به نظریاتی را که به حقیقت نزدیک ترند، افزایش می دهد، از خودکامگی سیاسی و انحصار قدرت جلوگیری می کند، با ایجاد امکان نقد به برقراری جامعه باز یاری می رساند و توانایی شهروندان در انتخاب بین شقوق مختلف را که از رویه های رایج زندگی در نظام سیاسی دموکراتیک است افزایش می دهد. (بشیریه، ۱۳۸۵، ۳۳۹) به صورت طبیعی بنیاد اصلی جامعه مدنی و حوزه عمومی آزاد، همان آزادی بیان است، زیرا مفهوم شهروندی بدون آزادی بیان ممکن نیست، بنابراین از دیدگاه ارسطو، منطق و بیان ویژگی اصلی و اساسی انسان بود، در نظام های جبار انسان به حیوان زبان بسته تبدیل می شود، اما در پولیتی، سیاست به معنای روابط برابر میان افرادی است که اندیشه می کنند و سخن می گویند، بنابراین فضائل سیاسی بدون آزادی بیان ممکن نیستند. مهم ترین حقوق مدنی و سیاسی در دموکراسی های امروز حق رأی است، حق رأی می باید عمومی، برابر، مخفی و مستقیم باشد، این ویژگی ها چهار اصل اساسی حق رأی در دموکراسی های امروز به شمار می روند، منظور از عمومی بودن حق رأی، آن است که همه شهروندان یک کشور قطع نظر از قومیت، جنسیت، زبان، مذهب، سواد، مالکیت، موقعیت طبقاتی، عقاید سیاسی، ایدئولوژی و جزآن، حق رأی دارند. (بشیریه، ۱۳۸۵، ۳۴۰)

اصلی نمایندگی بنیادی برای نظام سیاسی دموکراتیک

اصل نمایندگی مبنای مشارکت غیر مستقیم مردم در حکومت از طریق نمایندگان خویش است، البته در دموکراسی ها، همه مقامات و کارگزاران عمومی به وسیله مردم انتخاب نمی شوند، اما آنان که مستقیماً انتخاب نمی شوند، می باید به وسیله آنان که مستقیماً از جانب مردم انتخاب می شوند برگزیده شوند. در دموکراسی های عصر باستان که بر مشارکت مستقیم شهروندان بودند، نمایندگی وجود نداشت، برخی از مقامات سیاسی به حکم قرعه انتخاب می شدند و به صورت چرخشی قدرت را به می گرفتند، اما در دموکراسی های امروز مشارکت مستقیم شهروندان در حکومت ممکن نیست و از این رو نهاد و اصل نمایندگی اجتناب ناپذیر است. نخستین بار توماس هابز فیلسوف مشهور سیاسی انگلیسی، مفهوم نمایندگی را مطرح کرد، به نظر توماس هابز حکومتی مبتنی بر نمایندگی، حکومتی است که به خواست مردم تشکیل شده باشد، قطع نظر از این که

سلطنتی و موروثی و یا دارای مجلس حاکمه باشد، به نظر توماس هابز سلطنت مطلقه به عنوان نماینده مردم بهتر می‌توانست حافظ صلح و نظم و امنیت و قانون باشد، در مقابل جان لاک معتقد بود که حکومت مبتنی بر نمایندگی به مفهوم درست کلمه، حکومت مجلسی است که منتخب مردم باشد و قانونگذاری را بر عهده گیرد. (بشیریه، ۱۳۸۵، ۳۴۲)

اصل تفکیک قوا بنیادی برای نظام سیاسی دموکراتیک

به صورت کلی منظور از تفکیک قوا در نظام سیاسی دموکراتیک و مردم سالار، واگذاری اصلی حکومتی یعنی قوه مقننه، مجریه و قضائیه به نهادهای متفاوت است، هدف اصلی تفکیک قوا به عنوان یکی از ارکان دموکراسی، جلوگیری از ظهور استبداد و خودکامگی و تمرکز و انحصار قدرت و یا به عبارت دیگر تضمین آزادی است. منشأ این نظریه را باید در حکومت‌های مختلط و مرکب یافت که نخستین بار در اندیشه سیاسی یونان مطرح شد، به ویژه پولیب تاریخ نویس یونانی برآن بود که می‌توان از طریق تلفیق اصول حکومت‌های مختلف یعنی موناشرشی، آریستوکراسی و دموکراسی حکومتی معتدل و با ثبات ایجاد کرد، زیرا هر یک از این اصول و عناصر نماینده طبقه اجتماعی است. متفکران لیبرال اولیه بر آن بودند که یکی از لوازم دستیابی حکومت به هدف اصلی اش یعنی پاسداری از حقوق طبیعی و بنیادی مردم، تفکیک قوای حکومتی است، جان لاک بر آن بود که باید میان سه قوه قانونگذاری، اجرایی و فداتیو تفکیک ایجاد شود، قوه قانونگذاری باید به ویژه در امور مالی دارای قدرت فائق باشد، قدرت اجرایی در دست پادشاه، موظف به اجرای قوانین است ولی می‌تواند قوانین را وتو کند و نیز در تحت نظارت نهایی پارلمان، با صلاحدید خویش در طریق تأمین مصلحت عمومی بکوشد. معروف ترین نظریه پرداز و شارح نظریه تفکیک قوا، منتسکیو بود که نظام سیاسی انگلستان را به عنوان الگوی آرمانی تفکیک قوا تجویز می‌کرد، در این نظام پارلمان مرکب از دو مجلس است: یکی مجلس اعیان و دیگر مجلس عوام، قوه مجریه در دست شاه تنها مجری قوانین است و حق وتو ندارد، نظام تفکیک قوا در مفهوم مدرن آن نخستین بار در قانون اساسی آمریکا تحقق یافت، بنیانگذاران جمهوری آمریکا به این اصل توجه بسیار داشتند. (بشیریه، ۱۳۸۵، ۳۴۸)

۲. فیلسوفان و متفکران اندیشه نظام دموکراتیک

بنیادی ترین پیش فرض و نظریه دموکراسی وجود اجتماعی است که دموکراسی در آن ممکن است به اجرا در آید، بحث مستدل در باره دموکراسی خاصی مبتنی بر شرط

داشتن درکی از اجتماعی است که آن دموکراسی باید یا ممکن است تحقق یابد. اگر دموکراسی اوضاع و احوالی را ایجاد می‌کند که تاریخ بشر جز به ندرت تحقق نیافته باشد، باید به آینده آن کاملاً بد بین باشیم، اگر مستلزم اوضاع و احوالی باشد که هرگز دیده نشده است، باید نتیجه بگیریم که نظام سیاسی مبتنی بر دموکراسی آرمانی است تحقق نیافتنی، مگر آنکه برای انتظار تحقق آتی آن اوضاع و احوالی که فعلاً نا موجود است دلیل و نظریات در دست باشند، از سوی دیگر، اگر دموکراسی مستلزم اوضاع و احوالی باشد که معمولاً یا عموماً در جوامع بشری به آن‌ها برخورد نشده است، حق داریم که آن را شدنی بدانیم و انتظار ظهور احتمالی نظریات فیلسوفان و متفکران حوزه سیاست را در حوزه نظام سیاسی و حکومت مبتنی بر شاخص‌های نظام سیاسی دموکراتیک در جامعه بشری را داشته باشیم. (کهن، ۱۳۷۳، ۷۳) به صورت کلی دموکراسی به عنوان نظام حکومتی، پیش از قرون جدید در نظر همه فلاسفه و اندیشمندان سیاسی نظامی نا مطلوب و تباه به شمار می‌رفت، افلاطون که خود مدافع حکومت فیلسوفان و فرزندان بود، دموکراسی را حکومت مردم نادان و بی‌خبر از حقایق مطلق می‌دانست، ارسطو نیز با آن که فوایدی برای انواع حکومت قائل بود، دموکراسی را حکومت تهیدستان می‌دانست که همچون توانگران از فضیلت میانه روی و اعتدال بر کناراند. به طور کلی نظریاتی که در باره دموکراسی از دیر باز تا کنون عرضه شده‌اند، به دو دسته بزرگ تقسیم می‌شوند: یکی نظریه‌های آرمان‌گرایانه و دوم نظریه‌های واقع‌گرایانه. دیدگاه آرمان‌گرایانه یا دموکراسی حد اکثری، همان دیدگاه کلاسیک در باره دموکراسی است که بر آزادی فردی، مشارکت عموم در سیاست، فضیلت مدنی، آزادی مثبت، گرایش به مصلحت عمومی و حکومت اکثریت تأکید گذاشته است. از این دیدگاه صدای مردم، صدای خداست و اکثریت هیچ گاه اشتباه نمی‌کند، افکار عمومی همواره صائب است و می‌توان به عقل و فضیلت مردم همیشه اعتماد کرد، عقل مردم همان عقل سلیم است، از همین دیدگاه همه مناصب باید انتخابی باشند و از رفرا ندیم و مراجعه به آرای عمومی به عنوان یکی از مهم‌ترین ابزارهای حکومت دموکراتیک مستمراً بهره برداری شود. (بشیری، ۱۳۸۵، ۲۷۶) در مقابل، واقع‌گرایان همواره از احتمال پیدایش استبداد اکثریت، سرکوب اقلیت‌های فکری، گرایش سیاست به افراط در نتیجه مشارکت مستمر توده‌های مردم، امکان تأسیس حکومتی خودکامه به نام اراده عمومی و فضیلت مدنی و از میان رفتن قید و بندهای قانونی بر قدرت نگران بوده‌اند و در مقابل از حقوق فردی، نقش دانش و آگاهی و روشنفکری در تعدیل حکومت اکثریت، آزادی منفی به معنی

رهایی از اراده خود سرانۀ افراد و گروه‌ها و اکثریت و اصالت مصلحت و منفعت فردی دفاع کرده‌اند.

الف) ارسطو (۲۳۳-۳۸۴ ق.م)

ارسطو به عنوان اندیشمند سیاسی به مطالعه دولت شهر (polis) های یونانی پرداخت و در ضمن این مطالعه به رابطه میان دموکراسی و سرشت سیاسی انسان نظر داشت، به نظر ارسطو انسان طبعاً حیوانی سیاسی است که در دولت شهر زندگی می‌کند، تنها جانوران و خدایان می‌توانند خارج از دولت شهر به سر ببرند. انسان به حکم برخورداری از قوه انحصاری نطق و گفتار می‌تواند در باره درستی یا نادرستی، سود و زیان و حقیقت و خطای امور سخن بگوید، پس زندگی انسانی مستلزم زیستن در جماعتی است که انسان بتواند در آن در باره امور عمومی آزادانه سخن بگوید، در فلسفه سیاسی ارسطو فرد معادل جماد، خانواده، معادل نبات، روستا معادل حیوان و دولت شهر معادل انسان است. اما دموکراسی، حکومتی است که در آن تعداد کثیری از مردم به نفع خودشان حکومت می‌کنند و از آن جا که اکثریت مردم فقیرند، پس دموکراسی حکومت تهیدستان است، نهایتاً بهترین حکومت ممکن از منظر ارسطو حکومتی بود که ویژگی‌های انواع رایج و متداول حکومت یعنی دموکراسی و الیگارشسی را با هم ترکیب کند. (بشیری، ۱۳۸۵، ۲۸۰)

ب) جان لاک (۱۷۰۴-۱۶۳۲)

جان لاک یکی از بنیانگذاران اصلی دموکراسی لیبرال به شمار می‌رود، عناصر اصلی لیبرالیسم لاک، تأکید بر آزادی و برابری طبیعی انسان‌ها، حق حیات و مالکیت آدمیان، حکومت محدود و مشروط به قانون طبیعی و رضایت مردم، تساهل دینی، تفکیک قوای حکومتی، اصالت جامعه در مقابل دولت و حق شورش بر ضد حکام خودکامه بود. قانون نظریه جان لاک بنابراین نه مردم، بلکه حق و قانون طبیعی مردم است، از این رو می‌توان گفت که لاک قانون‌گرا بود، نه مردم‌گرا، مردم با تصمیم اکثریت و با رضایت خودشان، شکلی از حکومت تأسیس می‌کنند که لاک آن را قانون یا حکومت نخستین می‌نامد، قانونی که سابق بر همه قوانین دیگر است. از لحاظ اشکال مختلف حکومت، لاک بر آن بود که اکثریت ممکن است خودش قدرت قانونگذاری را اعمال کند و بدین سان دموکراسی کامل برقرار سازد و یا این که آن قدرت را به گروهی کوچک و یا حتی به شخص پادشاه و گذار کند، پس امکان تأسیس حکومتی غیر دموکراتیک خود جلوه‌ای از دموکراسی است. (بشیری، ۱۳۸۵، ۲۸۵)

ج) ژان ژاک روسو (۱۷۷۸-۱۷۱۲)

روسو فیلسوف فرانسوی از مدافعان بزرگ آزادی فردی، حاکمیت مردمی و دموکراسی مستقیم بود، در عین حال وی از منتقدین اولیه و اصلی عقل‌گرایی و روشنگری غربی بود و به نقد سراسری جامعه و انسانیت مدرن پرداخت، هر چند راه حلی که خود عرضه می‌داشت، مبتنی بر همان اصول عقل‌گرایی و روشنگری بود. حکومت مطلوب او دموکراسی مستقیم و جمع‌گرایانه‌ای بود که از یک سو بر آزادی و فردگرایی و اندیشه قرارداد اجتماعی و از سوی دیگر بر فضیلت مدنی، اراده عمومی و مصلحت جمعی استوار باشد، قرارداد اجتماعی روسو، قراردادی نیست که بر اساس آن نخستین جامعه و دولت در تاریخ به وجود آمده باشد، بلکه قراردادی است که به موجب آن جامعه و دولت آرمانی و دموکراتیک در آینده به وجود خواهد آمد. (بشیریه، ۱۳۸۵، ۲۸۸)

د) جان استوارت میل (۱۸۷۳-۱۸۰۶)

جان استوارت میل فیلسوف سیاسی انگلیسی از نظریه پردازان عمده آزادی و دموکراسی بود وی کوشید تا اصلاحات اجتماعی در جهت تعمیق دموکراسی را به عنوان جزئی از سنت لیبراسیم توجیه کند، اندیشه‌های اولیه میل در باره دموکراسی تحت تأثیر تفکر جرمی بنتام فیلسوف فایده‌گرای انگلیسی قرار داشت. جان استوارت میل در آغاز اعتقاد داشت که حق رأی عمومی، انتخابات آزاد و رأی مخفی برای استقرار دموکراسی کافی است، چنین ابزارهایی به نظر میل از فساد حکومت که علت اصلی آن تعقیب منافع خصوصی به وسیله مقامات عمومی است، جلوگیری می‌کند. پس دموکراسی پخته‌تر آن حکومتی است که از یک سو مبتنی بر رأی و نظر اکثریت و نمایندگان آن‌ها و از سوی دیگر برخوردار از رأی و صلاحیت اقلیت فرهیخته در قانونگذاری و اداره امور باشد. (بشیریه، ۱۳۸۵، ۲۹۶)

ه) کارل پوپر (۱۹۹۴-۱۹۰۲)

پوپر، فیلسوف علم و عالم بزرگی اتریشی در زمینه دموکراسی نیز نظریه پرداز کرد، در حقیقت کل آثار او ملهم از این اندیشه اساسی است که آزادی و حقیقت به هم وابسته‌اند، مهم‌ترین اثر سیاسی کارل پوپر جامعه باز و دشمنان آن بود. در این کتاب پوپر به نقد آرای دشمنان آزادی‌های دموکراتیک و جامعه باز پرداخت و فلاسفه بزرگی چون افلاطون، ارسطو، هگل و مارکس را مسؤول استقرار جامعه بسته و استبداد سیاسی شمرد. پوپر روش عقل‌گرایی انتقادی خود در حوزه علوم را به حوزه جامعه و سیاست نیز تسری داد، همچنان که علم از طریق ابطال نظریه‌های مستقر پیشرفت می‌کند، جامعه و سیاست نیز برای پیشرفت خود نیازمند نقد مستمر است. مهم‌ترین امتیاز دموکراسی بر

دیگر انواع حکومت، به نظر پوپر آن است که در آن می‌توان حکام ناشایست و فاسد را از کار برکنار کرد، به طور کلی به نظر پوپر، دموکراسی با اصل عمومی و کلی حاکم بر اندیشه او یعنی باز بودن جهان و غیرقطعی و ناتمام بودن همه حقایق نسبتی اساسی دارد. (بشیره، ۱۳۸۵، ۳۰۶)

خصوصیات نظام جمهوری

در اندیشه سیاسی قدیم مفهوم حکومت جمهوری در مقابل حکومت سلطنتی به کار می‌رفت، جمهوری به این معنا، حکومتی آزاد بود که در آن مردم، فارغ از قدرت خودکامه به اداره امور شهر و کشور خویش می‌پرداختند. بنابراین حکومت نه ملک شخصی شاه بلکه مشغله عمومی (RES PUBLICA) مردم بود، شکل اولیه جمهوری همان دولت شهریونانی که در آن شهروندان بر خود حکومت می‌کردند، تجربه گسترده تر حکومت جمهوری در جمهوری روم پیدا شد. حکومت جمهوری در آن کشور به منظور مقابله با فتوحات حکام مستبد خارجی و تمایلات داخلی به جباریت و استبداد، می‌بایست توانایی نظامی لازم برای دفاع از خویش را به دست آورد، از این رو در ادبیات اولیه بر ویژگی‌های سلحشورانه جمهوری تأکید می‌شد، هر چند این خصلت تنها ابزاری برای دفاع از اصل حکومت آزاد بود، شهروندان جمهوری‌ها می‌بایست مسؤولیت‌های نظامی و حکومتی داشته باشند و دفاع از آزادی و حکومت آزاد نیازمند شجاعت، میهن پرستی و سلحشوری بود. در قرن هجدهم ژان ژاک روسو در کتاب قرارداد اجتماعی خویش، آرمان جمهوری کلاسیک را بار دیگر احیا کرد، جمهوری مطلوب روسو بر وجود قانونگذار به عنوان نماینده اراده عمومی، مشارکت مستقیم مردم در امر حکومت، مذهب مدنی یعنی مذهبی که موجب ایجاد پیوندهای مدنی و تعهد به اراده عمومی جامعه باشد و روحیه سلحشورانه شهروندان استوار بود، پیوند اندیشه جمهوری به مفهوم کلاسیک آن با سلحشوری و خصائل نظامی و آزادگی و احساس شهروندی به عنوان مظهر اراده مصلحت عمومی، در آثار روسو به نهایت خود رسید. (بشیره، ۱۳۸۵، ۳۴۵)

حقوق اساسی و نظام جمهوری

اصولاً بحث از شکل‌گیری دولت و تبیین روابط سیاسی در درون نظام سیاسی جمهوری و دموکراسی، از مباحثی است که در حقوق اساسی به عنوان دانش نظری و محوری رشته حقوق عمومی، مورد مطالعه، تبیین و بررسی قرار می‌گیرد، حقوق اساسی اصطلاحاً به مجموعه قواعد و مقرراتی اطلاق می‌گردد که روابط سیاسی دولت و مردم را تنظیم و نهادهای قدرت را تعریف می‌کند. حقوق اساسی به تناسب موضوع و گستره خویش با برداشتهای گوناگون و تعریف‌های متفاوتی همراه است. اما به ملاحظه این که

حقوق در ذات خود، مجموعه قواعد و مقررات رفتاری الزام‌آوری است که برای ساماندهی روابط اجتماعی، بر قراری نظم و امنیت و تأمین عدالت وضع می‌گردد و با عنایت به این که روابط اجتماعی در حقوق اساسی رنگ سیاسی به خود می‌گیرد، می‌توان گفت حقوق اساسی، مجموعه قواعد و اصول مربوط به تشکلات اساسی دولت و قوای سه گانه، اختیارات و روابط آن‌ها با هم و روابط افراد و دولت و حقوق و تکالیف متقابل طرفین است. (محمدی، ۱۳۹۵، ۳۰) شاید بتوان گفت که یکی از طرق فهم حقوق اساسی، مطالعه و بررسی قانون اساسی، حوادث منتهی به تدوین قانون اساسی، چگونگی اجرای قانون اساسی، تعامل نهادهای ایجاد شده بر مبنای قانون اساسی و قواعد و اصول و نظریاتی است که به عنوان حقوق اساسی شناخته می‌شوند. بنابراین، از منظر قانون اساسی، «جمهوری اسلامی افغانستان» نظام سیاسی مبتنی بر ایمان به ذات پاک خداوند متعال و اعتقاد به دین مقدس اسلام است که بر اساس ارزش‌های دینی و با تکیه بر آرای عمومی ملت مسلمان افغانستان پی ریزی و تأسیس گردیده است. به همین ملاحظه، مهم‌ترین نکته قابل بحث و بررسی، مسئله جمهوریت و اسلامیت این نظام سیاسی می‌باشد، نظام جمهوری، نظام سیاسی است که نقش مردم در گزینش ساختار و کارگزار، تعیین کننده است و زمامداری در آن، به موجب قانون محدود می‌باشد. به همین ترتیب، اسلامیت نظام سیاسی، مقتضی محدودیت‌هایی از نوع دیگر است که ممکن است با وسعت و گستره گزینش در نظام جمهوری یا دموکراسی، به روشنی سازگار نباشد. (محمدی، ۱۳۹۵، ۲۵)

نظام سیاسی و جمهوری

به طور کلی، نظام سیاسی به عنوان خرده نظام اجتماعی، ناظر بر نوعی از روابط انسانی در چارچوب مجموعه‌ای از قواعد و هنجارهای خاص مربوط به عرصه عمومی زندگی افراد است. به همین ملاحظه، دانشمندان و صاحب نظران در تعریف این مفهوم با حفظ این مولفه، بیان‌های نه چندان متفاوتی ابراز داشته‌اند، چنان که «ماکس وبر» نظام سیاسی را اجتماع انسانی می‌داند که مدعی است کاربرد مشروع زور جسمانی را در داخل سرزمین معینی در انحصار خود دارد. یا «بلک ستون» آن را نظامی از کنش و واکنش در هر جامعه می‌خواند که به وسیله آن توزیع‌های الزام آور یا مقتدرانه اجرا می‌شود. به بیان دیگر، نظام سیاسی عبارت از هر الگوی پایدار روابط انسانی است که مبتنی بر قانون و قدرت مشروع است و ساختاری فراگیر و پیچیده را ارائه می‌کند که در اثر آن، موجودیت جامعه به مثابه یک ارگانیسم واحد، تحت اداره قدرت سیاسی مرکزی، حفظ می‌گردد. بنابراین، نظام سیاسی، معلول قدرت سیاسی نه لزوماً مشروع است که در

درون آن، احتمال کاربرد قدرت و زور فیزیکی موجب اطاعت و اجرای فرامین دستگاه حاکمه خواهد بود و بر این اساس می‌توان گفت، نظام سیاسی، سازوکار اعمال قدرت سیاسی و اجرای حاکمیت در قلمرو جغرافیایی معین است. زیرا نظام سیاسی پیوند عمیق و رابطه بسیار نزدیک با قدرت سیاسی دارد، به طوری که با انتفای آن، نظام سیاسی نیز منتفی خواهد بود، در حقیقت نظام سیاسی، قدرت سیاسی و جامعه سیاسی عناصر و مولفه‌هایی هستند که در ارتباط مستقیم با یک دیگر قرار دارد. (محمدی، ۱۳۹۵، ۳۱)

حقوق اساسی و جمهوریت؛

جمهور مردم یعنی بخش عظیم و اکثریت آنان، بنابراین، وقتی واژه جمهور یا جمهوری در عرصه حقوق و سیاست و در رابطه با اداره جامعه و مدیریت اجتماع به کار می‌رود، برای نشان دادن نوعی قانون اساسی یا آیین حکومت داری است که با نظام سلطنتی تفاوت دارد. این تفاوت از آن جا ناشی می‌شود که در این حکومت، مردم مستقیماً یا توسط نمایندگان خود به اعمال حاکمیت می‌پردازند. به عبارت دیگر، جمهوری حکومتی است که در آن، جانشینی رئیس کشور ارثی نیست، دوره و مدت ریاست جمهوری محدود است و انتخاب رئیس جمهور با مراجعه مستقیم یا غیر مستقیم به آرای مردم صورت می‌گیرد. بنابراین، اگر در مفهوم جمهوری، علاوه بر محدودیت دوره زمامداری، تعیین کننده بودن آرای مردم نهفته باشد مکانیزم کسب، حفظ و انتقال قدرت در آن، انتخابات و مراجعه به آرای عمومی باشد، می‌توان مدعی شد که جمهوری در مفهوم جدید، همان دموکراسی است و در واقع، دموکراسی یا حاکمیت مردم، شاخص بنیادین نظام جمهوری به شمار می‌رود و حداقل این که حکومت دموکراتیک، فرد اعلا و اکمل نظام جمهوری ارزیابی می‌گردد. زیرا دموکراسی در حوزه خاص سیاسی ناظر بر فرصت شهروندان برای مشارکت آزادانه در تصمیم‌های سیاسی است و در مقام یک فلسفه سیاسی، مردم را در تمشیت امور خود نظارت بر حکومت، ذیحق و توانا می‌داند و حاکمیت و دولت را برخاسته از اراده عمومی می‌شمارد. (محمدی، ۱۳۹۵، ۳۵)

نظام سیاسی جمهوری و دموکراسی

به صورت کلی و طبیعی دموکراسی، مفهومی پر آوازه است که تاریخ جوامع سیاسی بشر آمیخته با آن و همراه با حرف و حدیث‌های فراوانی در مورد آن است. دانشمندان حقوق اساسی و علوم سیاسی، پیشینه پیدایش این واژه را به عهدباستان و به طور خاص، یونان بر می‌گردانند، هم چنان که آثار اندیشمندان آن سرزمین نیز بر صحت این مدعا گواهی می‌دهند. بنابراین، دموکراسی در طول تاریخ سیاست و حکومت، فراز و فرودهای فراوانی

را پشت سر گذاشته و هم اکنون نیز در حال پیمایش پستی و بلندی‌های این عرصه هاست. احتمالاً بتوان مدعی شد که این تفاوت‌ها بیش از آن که به جوهره و ماهیت این مفهوم وابسته باشد، متغیر وابسته نوع رویکردها و نگرش‌ها، مانند نگرش‌های لیبرالیستی، مارکسیستی، اسلامی و غیر آن به دموکراسی است که مطابق هر یک از این‌ها، دموکراسی معنا و مفهومی ویژه می‌یابد که با معنای آن در نگرش دیگر بسیار متفاوت است. دموکراسی در فلسفه سیاسی، مشروعیت آفرین تلقی گشته مردم را در تمشیت امور خود و نظارت بر حکومت، ذیحق و توانا می‌داند، به طوری که حکومت فاقد دموکراسی و مشارکت سیاسی مردم، فاقد مشروعیت به حساب می‌آید. به عبارت دیگر، دموکراسی به معنای حکومت مردم است که به شهروندان فرصت می‌دهد تا در تصمیم‌های سیاسی بتوانند آزادانه مشارکت نمایند، از این جهت، می‌توان گفت دموکراسی در وسیع‌ترین معنای خود، شیوه زندگی جمع یا جامعه است که در آن به افراد حق داده می‌شود برای مشارکت آزادانه، از فرصت‌های مساوی و برابر برخوردار باشند. (محمدی، ۱۳۹۵، ۳۶)

اساساً بنیادهای حکومت جمهوری و نظام دموکراتیک بر اساس تفکیک قوا تفسیر و تحلیل می‌شود، زیرا تفکیک قوا نه تنها در فلسفه حقوق و فلسفه سیاسی، بلکه در کل تفکر کانت بسیار بنیادی و مهم است، زیرا کانت در فلسفه نقادی به این علت توانست از معضل عقل‌گرایی و تجربه‌گرایی رها شود که تفکیک قوا را مطرح کرد. در واقع کانت با این مقدمه خواست منظور خویش را از حکومت جمهوری مشخص نماید، کانت می‌گوید حکومتی که از شروط و وضعیتی و حقوق طبیعی برخوردار باشد، حکومتی جمهوری است، از نظر کانت این یگانه نوع حکومتی است که از مشروعیت سیاسی برخوردار است. فقط در این حکومت است که قانون و حق طبیعی آزادی باهم هماهنگی دارند، فقط در این حکومت است که قدرت در راه درست خود حفاظت از آزادی است اعمال می‌شود. قدرت سیاسی باید بازتابی از اراده عمومی باشد و این امر فقط در نظام جمهوری امکان پذیر است، قرارداد اجتماعی یگانه مبنای نظام جمهوری مبتنی بر قانون است، پس نظام جمهوری کانتی ضرورتاً سکولار است، قانون در نظام جمهوری اگر تقدسی دارد، تقدسش قراردادی است. (کلباسی اشتری، ۱۳۹۳، ۹۳)

مقایسه نظام دموکراتیک با نظام جمهوری

جمهوری و دموکراسی، دو واژه‌ای است که از قرن پنجم قبل از میلاد تاکنون به معنای حکومت مردمی به کار رفته و از قرن ۱۶ میلادی بر آن تأکید ویژه و گسترده تری در غرب صورت است. دموکراسی و جمهوری یکی از قدیمی‌ترین واژه‌ها در اندیشه سیاسی

است و در طول قدمت خود مخالفت‌ها و موافقت‌هایی را به همراه داشته‌اند، به عنوان مثال سوفسطائیان به دفاع از دموکراسی پرداختند و در مقابل دو فیلسوف بزرگ یونانی، افلاطون و ارسطو به مخالفت با دموکراسی دست زده و از جمهوری دفاع کرده‌اند. این فیلسوفان چندان اعتمادی به دموکراسی نداشتند و دموکراسی را حکومت احمق‌ها می‌نامیدند و آن را فاسد می‌دانستند، چرا که آنان با فردگرایی صرف مخالف بودند. افلاطون در مقابل از نوعی دیگر از حکومت مردمی حمایت می‌کرد که در آن حکیم و فیلسوف حاکم است و اصول و ارزش‌ها، معیاری برای اداره جامعه می‌باشد، در این نوع از حکومت، مردم با خواست و رغبت خود اداره جامعه خود را به دست فیلسوف می‌سپارند، افلاطون به این نوع حکومت مردمی نام جمهوری داد. برای روشن‌تر شدن تفاوت و تشابه‌های دموکراسی و جمهوری در اندیشه فیلسوفان و سوفسطائیان دوران کلاسیک می‌توان از مقایسه اندیشه افلاطون و کارل پوپر استفاده کرد، افلاطون دموکراسی را ضعیف‌ترین نوع حکومت می‌داند که برخلاف سایر حکومت‌ها قابلیت جهت‌گیری به امور مثبت را ندارد. افلاطون، در رساله مرد سیاسی می‌نویسد: حکومت عامه را ضعیف‌ترین نوع حکومت می‌شماریم که نه از حیث خوبی به پایه‌های حکومت‌های دیگر می‌رسد و نه از لحاظ بدی، زیرا در این نوع حکومت قدرت در دست عده‌ای بی‌شمار است و به اجزاء بسیار کوچک تقسیم شده. از این رو، اگر همه انواع حکومت با قانون توأم باشد، دموکراسی بدترین آنهاست و اگر همه بی‌قانون باشند، دموکراسی بهترین آنهاست. بدین جهت اگر بنا باشد که همه حکومت‌ها با بی‌قانونی و لجام‌گسیختگی همراه باشند زندگی در کشوری که دارای حکومت دموکراسی است بهتر از کشورهای دیگر است. ولی اگر همه حکومت‌ها منظم و از روی قانون باشند باید از زندگی در تحت حکومت دموکراسی تا حد امکان پرهیز کرد. (شیرودی، ۱۳۹۳، ۴۷) ارسطو چون افلاطون به دموکراسی می‌نگرد و از این رو، در تقسیم انواع حکومت‌ها می‌گوید: جمهوری، حکومت مردمی است که مصلحت مردم را مدنظر دارد و دموکراسی، حکومت مردمی است که در حکمرانی، مصلحت مردم را مورد لحاظ قرار نمی‌دهد. اما کارل پوپر به مسئله «هدفمندی» به گونه دیگری نگاه می‌کند، پوپر به عنوان نظریه پرداز دموکراسی، در زمینه هدفمندی معتقد است هیچ کس حق ندارد برای انسان دیگری هدفی را مشخص کند و هیچ انسانی را نباید وادار کرد طبق طرح انسانی دیگری زندگی کند. باتوجه به موارد مذکور می‌توان تفاوت و تشابه‌های دموکراسی و جمهوری در دوران کلاسیک را به صورت مقایسه‌ای نشان داد.

الف: تشابه) در نظام دموکراسی، حاکمان توسط مردم انتخاب می‌شوند و در نظام

جمهوری، حاکمان توسط مردم انتخاب می‌شوند.

ب: تفاوت) در نظام دموکراسی، ۱. چیزی به نام هدفمندی و اصول ثابت در زندگی بشر وجود ندارد. ۱. در نظام جمهوری، زندگی بشر هدفمند و دارای اصول ثابت است. ۲. در نظام دموکراسی، لازم نیست حاکمان اندیشمند باشند، چراکه مردم آنها را برای هدایت خود انتخاب نکرده‌اند. ۲. در نظام جمهوری، حاکمان باید اندیشمند باشند، چرا که مردم آنها را برای هدایت خود انتخاب کرده‌اند. ۳. در نظام دموکراسی، حاکمان تنها باید به خواسته‌های ظاهری مردم توجه کنند و وظیفه آنها تعیین صلاح و فساد آنها نیست. ۳. در نظام جمهوری، حاکمان باید طبق خواست مردم صلاح و فساد آنها را در نظر بگیرد. ۴. در نظام دموکراسی، حاکمان نباید جامعه آرمانی را در نظر داشته باشند و نباید بر اساس آن برای اداره جامعه برنامه ریزی کنند. ۴. در نظام جمهوری، حاکمان باید جامعه آرمانی را در نظر داشته باشند و بر اساس آن برای اداره جامعه برنامه ریزی کنند تا بتوانند مردم را به جامعه آرمانی نزدیک نمایند. بنابراین می‌توان گفت در دوران کلاسیک که دو مفهوم جمهوری و دموکراسی وضع شد، سؤسطائیان دموکراسی را می‌پسندیدند و فیلسوفان به جمهوری اعتقاد داشتند و این دو مفهوم با یکدیگر متفاوت و حتی مغایر بوده است. پیش از قرن ۱۶ میلادی، در اروپا، یکسری تحولات سیاسی رخ داد که بدان نام رنسانس یعنی تجدید حیات علمی و فرهنگی دادند، هدف از این تجدید حیات، بازگشت به مفاهیمی بود که در حدود چهار، پنج قرن قبل از میلاد مسیح توسط افرادی بنام سؤسطائیان به وجود آمده بود، در واقع با رنسانس دوران هزار ساله حکومت کلیسا پایان یافت. در نتیجه چنانچه دو واژه جمهوری و دموکراسی از نظر مبنایی مورد ارزیابی قرار می‌گیرد، باید گفت هر چند هر دو واژه به معنای مردم سالاری می‌باشد، اما در اساس، مفهوم دقیق این دو واژه در دوران کلاسیک غرب متفاوت بوده است، به طوری که واژه دموکراسی در اندیشه فیلسوفان کم ارزش و واژه جمهوری دارای ارزش بوده است، اما در دوران رنسانس و تجدید حیات اندیشه سؤسطائیان، باردیگر دموکراسی تبدیل به ارزش شد. (شیرودی، ۱۳۹۳، ۵۱، ۵۲) بنابراین، سرعت سیر تحولات سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی پایان قرن بیستم و آغاز هزاره سوم، همه تحلیلگران و محققان عرصه جامعه شناسی سیاسی را غافلگیر کرد. دموکراسی روش حکومتی آغاز هزاره سوم قرن محسوب می‌شود و به سرعت در حال گسترش است و تأثیر عمیق روی همه نظام‌های سیاسی جهان گذاشته است، این تأثیر امواج دموکراسی فقط در جهان اول خلاصه نشد بلکه به جهان سوم هم سرایت کرد و تأثیر شگرف و عمیق گذاشته است و زمینه‌های گذار به دموکراسی را در نظام‌های

حکومتی فراهم کرده است. تلاش برای همسویی با نظم نوین جهانی مدعی آمریکا، یعنی دموکراسی هدایت شده با شاخص‌های غربی به سمت فرهنگ و ارزش‌های واحد در قالب لیبرال دموکراسی، از شاخص‌های جهانی سازی مدرن است. ترویج دموکراسی از گذشته تاریخی تا حال سه موج را طی کرده و به تعبیر فوکویاما به مرحله پایانی تاریخ رسیده و حاکمیت لیبرال دموکراسی بر جهان اجتناب ناپذیر است. بنابراین، امواج دموکراسی عبارت است از: الف) موج اول: تحدید دموکراسی، که با تفکیک حکومت‌ها به مردمی و غیر مردمی تنها به شکل جمهوری توجه شد و لیبرالیسم تنها بر حدود دموکراسی بدون توجه به ماهیت بر «جمهوریت» تأکید داشت، البته این موج دموکراسی تنها در قلمرو جغرافیایی غرب بود. ب) موج دوم: تحمیل دموکراسی، در این دوره نئولیبرال‌ها تلاش دارند دموکراسی با اصول معرفتی لیبرالیسم به جهان معرفی شود و ماهیت دموکراسی را مبتنی بر لیبرالیسم می‌دانند. هانتینگتون همه جمهوری‌هایی را که شاخص‌های لیبرالیسم را رعایت نکنند غیر توسعه یافته می‌دانست، انتظار در موج دوم دموکراتیک شدن همه نظام‌های سیاسی بود، بومی سازی جمهوری‌ها در کشورهای غیر غربی مشخصه این دوره است. اصرار بر الگوسازی جمهوری لاییک ترکیه برای سایر کشورهای اسلامی هدف مند بود، هانتینگتون معتقد بود تا قبل از ۱۹۹۰ هیچ کشور اسلامی ای غیر از ترکیه دموکراتیک نیست. ج) موج سوم: جهانی سازی دموکراسی با توسعه نظام‌های جمهوری لیبرال در جهان، که ظاهراً با فروپاشی بلوک شرق به سمت نظام بین المللی تک قطبی نظم نوین جهانی سوق پیدا کرد. (جوانی، ۱۳۹۴، ۸۹۷)

نظام سیاسی افغانستان؛ برآیند نظام دموکراتیک و جمهوری

با نگاه تاریخی و سیر تحولات پیدایش دولت، نظام سیاسی و نظام حقوق اساسی در افغانستان به قرن هجدهم میلادی برمی گردد، یعنی پیش از قرن هجدهم، افغانستان دو دوره را پشت سر گذاشته است. دوره‌ای پیش از اسلام، یعنی عصر هخامشی، یونان و باختری، کوشانی، یفتلی و ساسانی و دوره‌ای بعد از اسلام، یعنی عصر خلفای راشدین، امویان، عباسیان، طاهریان، صفاریان، سامانیان، غزنویان، سلجوقیان، غوریان و... این دوره‌ها، در حقیقت تاریخ مشترک منطقه بوده و خارج از نوشتار این مقاله ویژه نظام سیاسی است. به عبارت دیگر موضوع اصلی رابطه متقابل دموکراسی و نظام جمهوری است، آنچه مورد بحث و تحلیل ما است دوره‌ای پس از قرن هجدهم میلادی و ظهور افغانستان نوین و نظام سیاسی نوین با مؤلفه‌ها و شاخصه‌های نظام سیاسی دموکراسی و جمهوری است. (دانش، ۱۳۹۴، ۲۵۵)

افغانستان؛ از سلطنت مطلقه و مشروطه تا نظام جمهوری

ظهور افغانستان و تأسیس نظام سیاسی سلطنت مطلقه و شاهی، بعد از کشته شدن نادرشاه افشار، قشون افغانی مرکب از چهار هزار غلجائی و دوازده هزار ابدالی و ازبک با فرماندهی احمدشاه ابدالی به سمت قندهار حرکت کردند، یعنی هنوز نظام سیاسی افغانستان کاملاً مطلقه و نظام سیاسی قبیله‌ای در کشور حاکم است. کمی بعد از این تحولات نظام سیاسی افغانستان از مطلقه به نظام سیاسی سلطنت مشروطه و تصویب اولین قانون اساسی، دومین مرحله تحولات سیاسی خویش را سپری نموده و با کشته شدن امیر حبیب الله اتفاق افتاد و پسرش امان الله خان به سلطنت منصوب شد. سال آغاز کار حکومت امان الله هم زمان شد با استرداد استقلال کشور و رشد جنبش مشروطه خواهی در منطقه و جهان، تحت تأثیر این اوضاع، برای اولین بار در تاریخ سیاسی کشور، قانون اساسی ای به نام «نظامنامه اساسی دولت علیه افغانستان» تدوین و در لویه جرگه سمت شرقی، در تاریخ ۱۰ حوت ۱۳۰۱ (۱۹۲۳) و بعد در لویه جرگه پغمان که از تاریخ ۲۸ سرطان الی ۹ اسد ۱۳۰۳ در پغمان برگزار گردید، در ۷۳ ماده به تصویب رسید. اهمیت این قانون از این جهت بود که برای اولین بار نظام سلطنتی مشروطه و مبتنی بر قانون را بنیاد می‌گذاشت، هم چنین جنبه‌ای مهم دیگرش این بود که حقوق اساسی اتباع را در زمینه‌های آزادی بیان، آزادی اجتماعات، آزادی مالکیت، برابری همه اتباع در برابر قانون، منع بردگی و منع شکنجه و سایر حقوق و آزادی‌ها را به رسمیت می‌شناخت. (دانش، ۱۳۹۴، ۲۵۸) اما در مجموع باید گفت که این قانون، یک حرکت نوین برای نظام سیاسی افغانستان بود که باعث شد کشور قانونمند شود و به تعقیب آن بیش از ۵۰ قانون دیگر به نام «نظامنامه‌ها» تصویب گردد و نظام حقوقی افغانستان یکی از مدرن ترین نظام‌های حقوقی در منطقه معرفی شود. در سی سال اول دوره‌ای چهل ساله‌ای سلطنت ظاهرشاه (۱۹۳۳_۱۹۷۳) هم چنان قانون اساسی دوره‌ای نادر خان نافذ بود تا این که در سال ۱۹۶۴ (۱۳۴۳ش) پس از رشد جنبش مشروطه طلبی و آزادی خواهی و فشار افکار عمومی، نظام سلطنتی حاضر شد به خواسته‌های مردم تن دهد، بر این اساس، قانون اساسی ۱۹۶۴ به عنوان «سومین قانون اساسی» (۹ میزان ۱۳۴۳ش) در تاریخ کشور ظهور کرد. (دانش، ۱۳۹۴، ۲۶۰)

نظام جمهوری، دموکراتیک و دولت اسلامی مجاهدین

در حالی که ظاهرشاه در یک سفر رسمی در ایتالیا به سر می‌برد، سردارمحمد داود خان با یک کودتای نظامی بدون خون‌ریزی در سال ۱۹۷۳ (۲۶ سرطان ۱۳۵۲ش) قدرت را به دست گرفته، تا قانون اساسی را ملغاً و نظام جمهوری را اعلام کرد. با این کودتا با هر

انگیزه‌ای که صورت گرفته بود، بار دیگر بی قانونی حاکم شد، شورای ملی منحل و قضا در قوه‌ای مجریه یعنی وزارت عدلیه، مدغم شد و تفکیک قوا از بین رفت و همه قدرت در دست یک نفر متمرکز گردید، داود خان تلاش کرد که قانون اساسی جدیدی را به تصویب برساند. بنابراین، در سال ۱۹۷۷ (۵ حوت ۱۳۵۵) یعنی سه سال و هفت ماه بعد از کودتا، «قانون اساسی جمهوری افغانستان» به حیت «چهارمین قانون اساسی افغانستان» توسط لویه جرگه به تصویب رسید. (دانش، ۱۳۹۴، ۲۶۱) مطابق این قانون، «نظام ریاستی» حاکم شد، بدین معنی که بیشترین خصوصیات نظام ریاستی را برای افغانستان در نظر گرفته بود هر چند که انحلال پارلمان توسط رئیس جمهور که معمولاً از خصوصیات نظام پارلمانی است، در این قانون پیش بینی شده بود. در ۲۷ آپریل ۱۹۷۸ (۷ ثور ۱۳۵۷ش) با کودتای حزب خلق به رهبری نورمحمد تره‌کی، کشور بار دیگر آن چنان در جنگ و تاریکی فرو رفت که آثار تلخ آن تا کنون باقی است، حکومت حزب خلق و پرچم با باورهای کمونیستی و سوسیالیستی و تحت تأثیر و حمایت مستقیم شوروی سابق، ۱۴ سال (۱۹۷۸-۱۹۹۲م مطابق با ۱۳۵۷-۱۳۷۱ش) طول کشید. در دوره حکومت ببرک کارمل قانون اساسی به نام «اصول اساسی جمهوری دموکراتیک افغانستان» به عنوان «پنجمین قانون اساسی» اعلان شد اما این به اساسنامه حزب خلق پیش تر شبیه بود تا قانون اساسی افغانستان. در دوره حکومت نجیب الله (۱۹۸۶-۱۹۹۲) نیز قانون اساسی جدید به عنوان «ششمین قانون اساسی» در تاریخ ۹ قوس ۱۳۶۶ تصویب شد و سپس در تاریخ ۸ جوزای ۱۳۶۹ مجدداً تعدید شد. اما با این که این قانون، مخصوصاً تعدیل شده‌ای آن در خیلی از جهات از قوانین اساسی قبلی بهتر بود و اصول تفکیک قوا، حاکمیت ملی و دموکراسی را به مناسب پیش بینی کرده بود اما خیلی دیر شده بود. مجاهدین از سال ۱۹۹۲ تا پایان سپتامبر (از ۸ ثور ۱۳۷۱ تا میزان ۱۳۷۵) و طالبان از ۱۹۶۶ تا اوایل خزان ۲۰۰۱ (از ۵ میزان ۱۳۷۵ تا ۲۱ عقرب ۱۳۸۰) قدرت سیاسی را در کابل به دست گرفتند، اما متأسفانه در مجموع این هشت سال در کشور جز جنگ و خون ریزی و ویرانی چیزی دیگری وجود نداشت. (دانش، ۱۳۹۴، ۲۶۳) فرایند تکاملی و سیر تحولات تدریجی دولت، نظام سیاسی و حقوق اساسی در جامعه افغانستان در ادوار مختلف تاریخی، سیاسی و اجتماعی فراز و نشیب‌های زیادی داشته است، از نظام سلطنت مطلقه گرفته، سلطنت مشروطه، نظام جمهوری و نظام اسلامی که هر کدامشان دارای تدوین قوانین اساسی با معیارهای زمان خویش را به تصویب رسانیده‌اند و در هر مرحله به صورت کلی و طبیعی رگه‌های از نظام جمهوریت، دموکراسی، تفکیک قوا و گذار به نظام دموکراتیک به چشم می‌خورند.

زمینه‌های نظام غیردموکراتیک و گذار به دموکراسی

به صورت کلی و طبیعی، فرایند گذار به دموکراسی در واقع از سه بخش یا مرحله جداگانه تشکیل می‌شود: یکی فروپاشی رژیم غیر دموکراتیک، دوم شکل‌گیری رژیم دموکراتیک و سوم تحکیم و استقرار آن، دست کم برای انجام بررسی علمی باید میان این سه مرحله جدایی گذاشت هرچند در عمل میان آن سه همپوشی هست. البته فروپاشی رژیم‌های غیر دموکراتیک لزوماً به شکل‌گیری رژیم‌های دموکراتیک و گذار به دموکراسی نمی‌انجامد بلکه در واقع، بسته به مجموعه عوامل و نیروهای فعال و گرایش‌های فکری و گفتمان‌های مسلط، یعنی پیدایش دموکراسی تنها یکی از پیامدهای ممکن فروپاشی به شمار می‌آید. گذار از یک رژیم غیر دموکراتیک به رژیم غیر دموکراتیک دیگر، بیشتر در فرایند انقلاب‌های سیاسی پیش می‌آید، فرایند طبیعی تری در سیاست است و در طی تاریخ رژیم‌های غیر دموکراتیک پی در پی جانشین هم شده‌اند. (بشریه، ۱۳۸۷، ۹۳) زمینه‌های بحران و فروپاشی رژیم‌های غیر دموکراتیک را می‌توان به طور کلی به دو دسته اصلی تقسیم کرد: یکی زمینه‌ها و بحران‌های مربوط به دولت و ساختار قدرت دولتی و دوم زمینه‌ها و بحران‌های مربوط به جامعه و نظام اجتماعی. با توجه به چهار پایه اصلی قدرت دولتی یعنی (۱) سلطه و استیلا و اجبار (۲) ایدئولوژی مشروعیت بخش، (۳) تأمین خدمات و کارکردهای عمومی (۴) تضمین منافع طبقات مسلط یا نزدیک به قدرت دولتی، چهار بحران در سطح نظام سیاسی به عنوان زمینه‌های درونی فروپاشی به دست می‌آید که عبارتند از: (۱) بحران سلطه و استیلا، (۲) بحران مشروعیت، (۳) بحران کارآمدی، (۴) بحران در همبستگی طبقه حاکمه. (بشریه، ۱۳۸۷، ۹۴)

بحران مشروعیت یا بحران ایدئولوژی در نظام سیاسی

دولت‌ها به وسیله ایدئولوژی‌های گوناگون به خود مشروعیت می‌بخشند. رژیم‌های غیر دموکراتیک عمدتاً با ایدئولوژی‌های گوناگون غیر دموکراتیک خود را مشروع و برحق و مقبول قلمداد می‌کنند، هر چند در عصر مدرن رژیم‌های غیر دموکراتیک نیز گاه یا اغلب برای مشروعیت بخشیدن به خود به ایدئولوژی دموکراسی و یا تعبیری از آن دست می‌یازند.

بحران کارایی در نظام سیاسی

کارآمدی رژیم‌های سیاسی بر اساس میزان دستیابی به اهداف کلی حکومت و اجرای کاویژه‌های عمومی به ویژه چهار کارکرد بنیادی یعنی الف) ایجاد همبستگی ب) حل منازعه و کشمکش ج) تطبیق یا شرایط متحول د) دستیابی به آرمان‌ها و اهداف اعلام

شده، سنجیده می‌شود. یکی از مهم‌ترین این کار ویژه‌ها به ویژه در دوران مدرن تنظیم زندگی اقتصادی به منظور دستیابی به رفاه اجتماعی از طریق الف) تأمین اشتغال ب) تثبیت نسبی قیمت‌ها ج) توزیع نسبتاً عادلانه ثروت و منابع اقتصادی د) تأمین رشد اقتصادی نسبی است. (بشریه، ۱۳۸۷، ۹۷)

بحران در همبستگی نخبگان سیاسی یا طبقه حاکم

پیدایش شکاف و اختلاف هم در درون گروه‌های سیاسی حاکم وهم بین آن‌ها و طبقه اقتصادی مسلط معمولاً یکی از زمینه‌های بحران زا و عوامل اصلی فروپاشی رژیم‌های غیر دموکراتیک بوده است. عوامل گوناگونی به پیدایش شکاف در درون طبقه سیاسی نظام حاکم می‌انجامد از جمله: الف) اصلاحات مالی و اقتصادی که منافع گروه‌های دارای قدرت اقتصادی و حکومت سیاسی آسیب برساند. ب) اختلاف نظر در چشم اندازه‌ها و سیاست‌گذاری‌ها و شیوه برخورد با بحران دیگر. ج) کوشش بخشی از نخبگان حاکم برای نگهداری خود در شرایط بحران و خطر از طریق قربانی کردن بخش‌های دیگر. د) رقابت‌های شخصی رهبران و هیئت حاکمه بر سر استیلا و تفوق که یکی از ویژگی‌های ذاتی رژیم‌های غیر دموکراتیک به شمار می‌رود. هه) تعبیرهای گوناگون از ایدئولوژی مسلط و احتمال پیدایش شکاف ایدئولوژیک در درون نخبگان سیاسی حاکم.

بحران سلطه و استیلا در نظام سیاسی؛

حکومت سازمانی است که بر وسایل اجبار و قهر و سرکوب سلطه متمرکز و انحصاری دارد، از همین رو میزان تمایل و توانایی آن در سرکوب مخالفت و مقاومت عامل بسیار مهمی در فروپاشی یا استمرار رژیم‌های غیر دموکراتیک به شمار می‌آید. بحران سلطه و استیلا در رژیم‌های غیر دموکراتیک به دلایل گوناگون رخ می‌نماید از جمله: الف) بروز اختلاف نظر در هیئت حاکمه در امر میزان و شیوه کاربرد نیروهای نظامی و انتظامی در شرایط بحران فزاینده و در مقابله با مخالفان. ب) پیدایش شکاف و اختلاف و چند دستگی در درون خود نیروهای مسلح در شرایط بحران عمومی و انعکاس چنددستگی‌های اجتماعی در آن. د) گرایش بخشی از هیئت حاکمه به مدارا و تساهل سیاسی و یا گسترش روحیه تجمل پرستی و تن آسایی در آن. (بشریه، ۱۳۸۷، ۱۰۰)

جمع بندی و نتیجه گیری

در نظام‌های سیاسی و حکومتی، «جمهوری و دموکراسی»، دو واژه‌ای است که سابقه خیلی طولانی در تاریخ تفکر بشری داشته است، تاجایی که از قرن پنجم قبل از میلاد

مسیح تاکنون به معنای حکومت مردمی به کار رفته و از قرن شانزدهم میلادی برای تحکیم بنیادهای حکومت‌ها بر نظام‌های جمهوری و دموکراسی تأکید مضاعف داشته‌اند و گستره قلمرو آن در مغرب زمین صورت گرفته و بعداً دامنه گستره سایه‌سنگین آن در جهان اسلام و نظام حکومت مردمی تأثیر عمیق داشته است. امروزه در آغاز سده بیست و یکم میلادی، دموکراسی رایج ترین نظام سیاسی در جهان معاصر است، زیرا دموکراسی مدرن در آغاز پدیده‌ای اروپایی و غربی بود، اما در طی چندین قرن گذشته به تدریج در سرزمین‌های دیگر نیز گسترش یافت. در قرن بیستم نظام‌های سیاسی تک حزبی، توتالیتر و فاشستی مدتی استقرار یافتند، ولی به واسطه بحرانها و سیر تحولات سیاسی و اجتماعی مختلف سرانجام جای خود را به اشکالی از حکومت دموکراتیک و جمهوری دادند. با این حال حتی در کشورهایی که شیوه زندگی دموکراتیک برقرار نیست، باز هم نهادها و رویه‌های برخاسته از نظام دموکراسی رواج دارند، از این رو، شناخت دموکراسی در وجوه مختلف فکری، نهادی و سیاسی آن برای شناخت نظام‌های سیاسی اساساً غیر دموکراتیک نیز ضروری شده است. با این تفاوت که در گذشته نظام‌های سیاسی و حکومت مردمی نبوده‌اند، بلکه پادشاهی مطلقه و مورثی و بیشتر نظام قومیت و قبیله‌ای در جوامع بشری رایج و حاکم بوده‌اند، اما با گذشته زمان و سیر تحولات سیاسی و اجتماعی، نظام سیاسی و حکومتی در وجوه مختلف ماهیت خویش را به نظام مشروطه تغییر داد و این سیر آغاز گذار به نظام سیاسی جمهوری و دموکراسی را فراهم کرد. با نگاهی به تاریخ نظام سیاسی و شالوده سیر تحولات حکومت افغانستان معلوم می‌شود که نخستین حکومت در کشور، توسط احمد شاه ابدالی در سال ۱۱۲۸ هـ ش (۱۷۴۷م) آن هم بر مبنای قومیت پایه گذاری شد، حکومت و قومیت در یک تعامل دو سویه و طی یک همکاری متقابل، پیوند بسیار مستحکم و نزدیکی یافتند، حکومت، قومیت را مبنای مشروعیت و پشتوانه مهم سیاسی خود می‌دانست و قومیت، حکومت را ابزاری قوی برای تثبیت اقتدار و اثبات برتری خویش در برابر اقوام دیگر می‌نگریست. اما با ظهور افغانستان نوین و تدوین قانون اساسی، معادلات نظام سیاسی و حکومتی تغییر کرد، بنابراین مطابق ماده اول قانون اساسی «افغانستان، دولت جمهوری اسلامی، مستقل، واحد و غیر قابل تجزیه می‌باشد» با دقت و تأمل در مفاد و محتوای این ماده قانون اساسی، به این نتیجه می‌رسیم که فاکتورهای و پارامترهای مطرح در آن، مبانی کلی و طرح نظام سیاسی افغانستان را تشکیل می‌دهد. جمهوریت نظام سیاسی، با انتخابی بودن زمامدار و محدودیت دوره زمامداری باز شناخته می‌شود که نظر به این ویژگی‌ها بر خلاف نظام سلطنتی، نه مادام العمری و نه ارثی است، در مقایسه،

دموکراسی با ویژگی مردمی بودن حکومت، تعریف و توصیف می‌گردد. اگرچه دو مفهوم جمهوریت و دموکراسی مترادف نیستند و از این رو، نمی‌توان یکی را به جای دیگری به کار برد، اما هر دو مکمل هم دیگر بوده تبیین کننده نقش و اراده مردم و بازتاب دهنده حاکمیت مردم و مشارکت همگانی در قدرت سیاسی می‌باشند. به عبارت دیگر، هرگاه جمهوریت به معنای انتخابی بودن و محدودیت زمامداری و دموکراسی به مثابه روش عقلانی سیاست و مدیریت اجتماع باشد، نقطه تلاقی آن دو آبشخور مردمی خواهد بود که بر مبنا و محوریت رضایت افراد به گردش آمده حرکت می‌نماید. در دموکراسی فرض بر این است که مردم نه به حکم ترس و اجبار بلکه از روی رضایت از حکومت پیروی می‌کنند و سازوکارهایی برای تضمین این رضایت وجود دارد. بنابراین، منظور از نظام سیاسی دموکراتیک و امواج دموکراسی، تحولاتی است که در یک منطقه و یا در سطح جهان به سوی دموکراسی بیشتر رخ می‌دهد و پس از آن که به اوج خود رسید، موجب تثبیت و تحکیم دموکراسی دست کم در برخی کشورها می‌شود، روند گسترش دموکراسی دارای کانون‌های زمانی و مکانی بوده است و از همین رو به صورت موج پیشرفته است.

فهرست منابع

۱. بشریه، حسین، (۱۳۷۸) گذار به مردم سالاری، چاپ اول، تهران، مؤسسه نگاه معاصر.
۲. بشریه، حسین، (۱۳۸۵) آموزش دانش سیاسی، چاپ ششم، تهران، مؤسسه نگاه معاصر.
۳. پروین، خیرالله، مهدی نورایی، (۱۳۹۱) تعارض دموکراسی و سکولاریسم، فصلنامه مطالعات حقوق بشر اسلامی، سال اول، شماره اول.
۴. جوانی، احمد، (۱۳۹۴) موج گذار به دموکراسی در جمهوری اسلامی، فصلنامه سیاست، مجله دانشکده حقوق و علوم سیاسی، دوره ۴۵، شماره ۴.
۵. دانش، سرور، (۱۳۹۴) حقوق اساسی افغانستان، چاپ سوم، کابل، انتشارات دانشگاه ابن سینا.
۶. شیروودی، مرتضی، جلال حسینی، (۱۳۹۳) سنجش کمی و کیفی مفهوم جمهوری و دموکراسی در اندیشه سیاسی امام خمینی، فصلنامه علمی و پژوهشی مطالعات انقلاب اسلامی، سال یازدهم، شماره ۳۷.
۷. فولادوند، عزت الله، (۱۳۹۰) فلسفه و جامعه و سیاست، چاپ دوم، تهران، نشر ماهی.
۸. کلباسی اشتری، حسین، محمدجلیل آل امین، (۱۳۹۳) فلسفه حقوق کانت و اندیشه انسان جهان وطن، غرب شناسی بنیادی، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، سال پنجم، شماره اول.
۹. کهن، کارل، (۱۳۷۳) دموکراسی، ترجمه فریبرز مجیدی، چاپ اول، تهران، شرکت سهامی، انتشارات خوارزمی.
۱۰. محمدی، عبدالعلی، (۱۳۹۵) حقوق اساسی جمهوری اسلامی افغانستان، کابل، چاپ دوم، انتشارات دانشگاه خاتم النبیین.
۱۱. مقیمی، غلامحسین، (۱۳۸۵) مشروطیت، جمهوریت و اسلامیت، چاپ اول، تهران، نشر معناگرا.